

"در زمینه انقلاب اسلامی ایران،" بین المللی خوشبایوران" با کمک رسانه‌های همگانی، روحانی فرتوت و ناشناسی را مبدل به شخصیتی در مقیاس بین المللی کردند، و این امر در یک فاصله زمانی بسیار کوتاه انجام گرفت، از نوفل لوشاتوت تا یک ماه بعد. خوشبایوران ساده لوح این شخص را بالاتر و بالاتر بردند و در عالم تصور از او قهرمانی برای عصر جدید ساختند. چنانکه کامپیوترهای وزارت امور خارجه آمریکا به این نتیجه رسیدند که خمینی یک قدیس سوسیال دمکرات است. یک شخصیت عالی مقام و مسئول فرانسه که هم اکنون نیز مصدر کاراست در جلسه‌ای رسانه‌ای اعلام داشت که بمحض استقرار خمینی ایران ثبات خود را با زخواهد یافت. افراد دیگری در فرانسه و در سایر نقاط جهان اعلامیه‌ها دادند و تومارها امضا کردند، و جلسات تشکیل دادند و تظاهرات بپا داشتند و از خمینی و انقلابش حمایت هنوز زنده‌اند. عکسها نشان و نطقها ایشان در بایگانی‌ها موجود است. منتها بمرور زمان این افراد چه در فرانسه و چه در سایر نقاط سعی دارند اکنون که ما هیت انقلاب اسلامی بر همه روشن شده است برگزیده خط فراموشی بکشند.

گروهی از دست راستی‌های فرانسه در سالهای ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ بدون پروا و در نهایت بی احتیاطی به سقوط دولت دوست و متحد کشور خود کمک کردند و چینی‌ها همه نسبت به انقلاب ایران هیجان زده شدند، و اکنون هم آنها و هم اینها می‌خواهند آن دوران فاجعه‌بار فراموش شود.

۱- دکتر هوشنگ نهاوندی، سخنرانی در انجمن فرانسیسی C.A.U.S.A. Europe پاریس، ۱۵ ژانویه ۱۹۸۶

البته اندیشمندان، دانشگاهیان، خبرنگاران، مفسران، و همه صاحب‌نظران دیگری که در این باره اظهار نظرهای "روشن‌نگرانه" کردند، و تفسیرهای "واقعی‌بینانه" نوشتند، و گزارشهای تحلیلی‌گرانه انتشار دادند، مانند "همسر سزار" مافوق‌سوءظن بودند، و احتمال اشتباهی در این اظهارنظرهای آنان نمی‌رفت. بهمین جهت هم بود که آن معجزه‌ای که اینان پیش‌بینی کرده بودند واقعاً روی داد. منتها معجزه‌ای که روی داد از آن نوع که آنان پیش‌بینی کرده بودند نبود، از نوع معجزه اصحاب کهف بود. معجزه خفتگان غار بود که چون دیده‌از خواب گشودند خود را بجای مدینه فاضله در عصر شترونی‌زده و رجم و تعزیر و مقنعه و تحت الحنک یافتند، و در عصر رجعت شیطانهای بزرگ و کوچک به بلاد کفر و یزیدها و ابن‌زیادها به بلاد اسلام. و خود این صاحب‌نظران عزیز نیز خویش را بجای گاندی تازه با دراکولائی تازه مواجه یافتند، و بجای عصر آزادیهای ناشناخته، عصر شناخته‌شده تفتیش عقاید را با زشناختند، و در یافتند که در آرزوهای نگاه انقلاب مقدس بجای ژاندارک فرانکنشتاین زاده شده است. اسلام‌شناسان بزرگوار نیز که با آب و تاب فراوان خبر از بیداری اسلام داده بودند، فقط شاهد بیداری دکانداران اسلام شدند. (۱)

... زیرا که در ورای رمانتسیم همه ایمن رمانتیکهای حرفه‌ای یا مملحتی و "کپی برداران" وطنی آنان، این حقیقت قابل لمس وجود داشت که از همان هنگامی که عصیان روشنفکران پوست عوض کرد و تبدیل به انقلاب جارو کشان شد، و از همان وقت که رهبران "پیکار" ۱ - نقل از کتاب "توضیح المسائل" چاپ پاریس، ۱۳۶۲، ص ۵۰ و ۵۱

آزادی" جای خود را به کارگردانان مکتب "صغیران مادام العمری" سپردند، انقلاب ایران دیگر بجز مجموعه‌ای از واپسگرائیها، تعصبها، کینه‌توزیها، ویرانگریها، زشتی‌ها و حماقتها نبود، واگر هم واقعا در آغاز گروهی معدود با حسن نیت - ولو با عدم واقع بینی - برای تحصیل آزادیهای بیشتر و حقوق فردی زیادتري قیام کرده بودند این کوشش آنان "خوش درخشیده بود" ولی جـز " دولتی مستعجل" نبود، و از آن هنگام که کار بالمره در دست روضه‌خوانها افتاد، دیگر این انقلاب منحصرا انقلاب آخوند بود، و انقلاب آخوند همان نقدر از آزادی بیگانه است که جن با بسم الله فاصله دارد.

وقتیکه سخن از راه پیمایان چند صد هزار نفری بمیان می‌آید، تصور اینکه این افراد با آگاهی بدانچه واقعا میخواهند به صفوف جماعت پیوسته‌اند، جز تصویری خیال‌بافانه نیست. اینان غالباً یا از راه کنجکاوی، یا برای خودنمایی، یا بدعوت دوستانشان هم‌رنگ جماعت میشوند، و فقط در آنوقت است که هدفی پیدا میکنند، آنهم نه به علت آنکه این هدف را خودشان یافته باشند، بلکه غالباً از آن جهت که کارگردانان جماعت برایشان چینی خواسته‌اند. این واقعیت نه تنها در مورد انقلاب ایران، بلکه در همه انقلابها و شورشهایی ازین نوع صادق بوده است و هست، و شاید یکی از بهترین توصیفهای آن را در آغاز رمان جالب "اوریانافالاجی" نویسنده روزنامه‌نگار معروف ایتالیائی در مورد یونان میتوان یافت:

" غریوی دردآلوده و پرخشم از شهر برمیخاست و بصورت خروشی سرسام‌انگیز و پایان‌ناپذیر هر صدای دیگری را در مسیر خود خاموش میکرد. غرشی بود که هیچ نشانی انسانی در خود نداشت، زیرا که از دهان آدمهایی با دودست و دوپا و با اندیشه‌ای

آشنا برنمیخاست ، ازدهان غولی خشمگین و بیشعور
برمیخاست که نامش "جماعت" بود. از هشت پائی
برمیخاست که بهنگام نیمروز با دهانی آتش‌زا و
چهره‌ای درهم‌رفته و چنگالهایی بهم‌فشرده، در میدان
مرکزی شهر خانه‌کرده و پاهای درازش را به‌کوچه‌ها و
خیابانهای اطراف گسترده بود، و پیوسته سیلی از
آتش‌گدازان برای سوزاندن و بلعیدن همه‌جا و همه
چیز، به‌پیرامون خویش روان میکرد.

" بیرون ماندن از حیطه استیلای این هشت پامکان
نداشت. کسانی با این امید میکوشیدند تا خود را
در درون خانه‌ها و دکانها و دفترهای کار و هر جای
دیگری که ممکن بود پناهگاهی برایشان باشد
زندانی کنند تا دست‌کم این خروش وحشیانه را
نشنوند، اما خروش همچنان از درها و پنجره‌ها
و دیوارها بدرون می‌آمد، و باز می‌آمد، تا وقتی که
دیربازود همه آنانرا به تسلیم وامیداشت. و آن
وقت اینان غالباً به‌بها نه‌کنجکاو و برای رفتن
و دیدن از پناهگاه خود بیرون می‌آمدند و بیدرنگ
بدام هشت پامیافتادند و بدرون یکی از چنگالهای
آن کشیده میشدند تا بنوبه خود تبدیل به یک
مشت‌گرفته‌کرده، یک چهره‌درهم‌رفته و یک دهان کف
کرده شوند، و بصورت یکی از اجزاء بدن ایمن
حیوان خروشان و بیشعوری درآیند که با درکام
کشیدن پیاپی هزارها و ده‌ها هزار روصدها هزار انسان
تا زه، پیوسته فربه‌تر میشد.

" ساعت دو بعد از ظهر، هشت پاترکیبی از پانصد هزار
نفر بود. ساعت سه بعد از ظهر این رقم به یک میلیون
نفر رسید. ساعت چهار بعد از ظهر یک میلیون و نیم
شد، و در ساعت پنج بعد از ظهر، دیگر تعداد مردم

از شماره بیرون رفته بود... همه اینها، در صورت فردی خودشان، آدمهایی بودند که دوست و دوپا داشتند، و میتوانستند با شعور خود فکر کنند. اما همه با شتاب آمده بودند تا هم شعور خود را، وهم شخصیت انسانی خویش را، بعنوان قربانی تقدیم هشت پا کنند.

" در میان اینها همه جور آدمی دیده میشد: مرد، زن، بچه، بخصوص دانشجو. همه جور آدمهایی که در حال عادی اجزاء یک جامعه را تشکیل میدهند. همانهایی که تو تا دیروز بدانان گفته بودی: در برابر مغزشوئی جا خالی نکنید. فریب آنهایی را که به شما وعده میدهند، یا میترسانند، نخورید. با فکر خودتان فکر کنید. با شعور خودتان تشخیص بدهید. از یاد نبرید که هر انسانی، وجودی مستقل و ارزنده است که باید خودش صاحب اختیار خویش باشد. هویت انسانی خودتان را پاس بدارید و آنرا به هیچ چیز نفروشید. فریب آنهایی را که میخواهند ارباب تازه ای را بجای ارباب پیشین بگذارند نخورید. شما را بخدا گوسفند نباشید.

... و حالا همه اینها شتاب داشتند تا هر چه زودتر یکی از اجزاء بدن این هشت پای بیشعور و سنگدلی شوند که "جماعت" نام دارد، و برای خوراک خود ویرانی و خون میطلبند." (۱)

مدتی پیش از فالاجی، نیچه درباره همین ها

گفته بود:

" میخواهی اینها را رام خود کنی؟ با آنان چنان سخن بگویی که با گوسپندان گمشده میگویند. بگو:

۱ - Oriana Fallaci در کتاب *Un uomo*، چاپ میلان، ۱۹۷۹، ص ۶ و ۷

"آهای! راه خودتان را گم کرده‌اید و عوضی
میروید. اگر می‌خواهید براه درست بروید، دنبال
من بیایید." و خواهی دید که ترا شبان خویش خواهند
یافت، و گوسپندان به دنبال تو خواهند آمد، زیرا
که با این سخن خود پسندی آنان را ارضاء کرده‌ای.
دنبالت خواهند آمد و با خود خواهند گفت: "عجب!
پس معلوم میشود ما راهی هم برای خودمان
داشتیم! از آن بالاتر، معلوم میشود که حالا هم
راهی برای خودمان داریم!"

حتی مدتی پیش از نیچه، ولتر، آغا زگر فکری
انقلاب‌کبیرفرانسه، بانی‌شوند همیشگی خویش، درباره اینان
اظهاری کرده بود که البته مسئولیت آن با خود او است:

"برای راه انداختن بسیاری از اینها، منطق و
دلیل لازم نیست، فقط یک پالان و یک مهمیز و یک
توبره بونجه لازم است." (۱)

نامه ساده و صمیمانه‌ای که با امضای یک ایرانی
ساکن فلوریدای آمریکا، بنام ناصر بنادر شمساره ۲۶
بهمن ۱۳۶۳ هفتمه نامه فارسی ایران تایمز چاپ
واشینگتن بچاپ رسیده است، روحیه واقعی بسیاری از
این "انقلابیون" را بخوبی منعکس میکند "هنوز هم آن
سالهای نه‌چندان دور را بیاد دارم که در شهر آبادان، صبح
زود با صدای سوت پالایشگاه، کارگران شرکت نفت مثل
پدرمن سوار بر دوچرخه‌های قدیمی خود شده رکاب زنان سر
کار میرفتند. ننه‌ها هم زنبیل بدست راهی بازار احمدآباد
میشدند تا سورات شام و نهار را تهیه کنند. ما بچه‌ها
هم سرکلاس میرفتیم. همه چیز رنگ شادی و شادابی داشت.

۱ - Voltaire، نقل از کتاب Les Révolutions،
نوشته Jean Thulard چاپ پاریس، ۱۹۸۵، ص ۱۷

من تا پانزده سالگی حتی صدای گلوله نشنیده بودم. من فرزند یک کارگر هستم. پدرم گاهی شصت ساعت در هفته کار میکرد. با اینکه بعضی اوقات از پرکاری مینالید ولی ته دلش راضی بود. خانواده ام مثل سایر خانواده های کارگری زندگی آرام و پر محبتی داشتند... تا اینکه اتفاق عجیبی افتاد که هنوز هم به علل آن پی نبرده ام. کارگران شرکت نفت یکبار به عوض شدند، همه با هم دم از کمی حقوق و نابسامانی کشور میزدند. پدرم هم بی خیر از همه جا خیال میکرد همه اش تقصیر درباریه های سودجوست. او هم مثل دیگران کار و زندگی خودش را رها کرد و راه افتاد در خیابانها. نمیخواست از قافله عقب بماند، و همراه سایرین در خیابانها بنای نفی زدن کرد و آرزوی مرگ برای این و آن. وضع شهر بهم خورد. مردم هیجان زده با تعصب کور دنبال تانکهای ژاندارمری کردند. ماشین ارتش که بارها بدست پدرم و همکارانش تعمیر شده بود توسط خودشان به آتش کشیده شد. آسایشگاه و سالن غذاخوری خودشان را آتش زدند. مثل اینکه جلوی چشم مردم را خون گرفته بود. همه آرزوی مرگ همدیگر را میکردند، آتش میزدند و خراب میکردند. حتی "محمد شیطان" پیرمرد بی آزاری را که سالها این مردم با او بسربرده بودند تکه تکه کردند.

چندی گذشت و دولت تازه آمد. پدرم برای دیدنم به آمریکا آمد و چند روزی را در این دیا گذرانید. روزهای آخر اقامتش جمله ای بمن گفت که بسیار معنی داشت و با زگو کننده همه چیز بود. در حالیکه سرش را پائین انداخته بود گفت: خودم کردم که لعنت بر خودم باد!

* * *

انقلاب ایران ، بدانصورت که انجام گرفت ، رویا
روئی نامیمون این توده‌های واپسگرا با منطق تمدن
وترقی بود . رویاروئی همه‌جانبه نیروهائی بود که
میخواستند در دنیای آشنای جهل و خرافات و ذلت و
حقارتی که آخوند در طول قرون برایشان ساخته بود باقی
بمانند و جبر تاریخ را نادیده بگیرند ، و نیروهای دیگری
که بکار افتاده بودند تا این مردم را علی‌رغم خودشان
به دانش و بینش انسانهای هزاره سوم راهبر شوند .
رویاروئی سرنوشت‌سازی بود که در سالهای کنونی اصولاً
برای همه دنیای اسلامی در برابر موج ویرانگر
"واپسگرایی" مطرح شده است .

شاه در واپسین سال زندگی خویش در همین باره
نوشته بود :

" بازگشت به گذشته‌ای تاریک ، راه حل دشواریهای
ایران نیست . نفی تاریخ و فرهنگ ایران کمکی به
ترقی یا استقلال کشور نمیکند . نفرت و انتقام و
کشتار نیز ارتباطی با معنویت اسلامی
ندارد ." (۱)

ویک "بیگانه‌آشنا" چندی پیش در ارزیابی این
واقعیت ، چنین گفته بود :

" شاه خودش قبول داشت که تمدن بزرگ فقط با بالا
بردن سطح مادی زندگی ملت ایران تامین نمیشود ،
ولی این ترقی مادی لازمه اساسی واجتناب‌ناپذیر
آن است . منتها اجرای این برنامه اصطکاک روانی

۱ - پاسخ به تاریخ ، متن فارسی ، چاپ پاریس ، ۱۳۵۹ ،
ص ۳۰۳

نیرومندی را به همراه آورد، زیرا لازمه آن این بود که ایرانیان از آهسته روی وقتاعت طلبی سنتی خودشان که بخصوص طبقه روحانی خواستار و مبلغ آن بودند دست بردارند و مصممانه به دنیای پیشرو قرن بیست و یکم قدم بگذارند، و این چیزی بود که ظاهراً خود آنها نمیخواستند. (۱)

" رژیم کشور، بیش از پنجاه سال کوشیده بود مردمی را که بجز سینه زنی و روضه خوانی و قمه زنی چیزی نمیشناختند به جاده تمدن رهبری کند. برای آنها راه آهن آورد، رادیو و تلویزیون آورد، زن را از قبر سیاه آزاد کرد، هزاران دبستان، دبیرستان، دانشگاه و کارخانه ساخت. هزارهزار محصل به خارج فرستاد تا ایران و ایرانی سربلند و قوی شود... و در مقابل، مگر خانمهای پالتو پوست پلنگ پوش چادر بر سر نکردند و در خیا بانهای تهران " یا امام یا امام " نگفتند؟ مگر محصلین تحصیل کرده اروپا و آمریکا رفته سفارتهای ایران را آتش نزدند؟ مگر آن موقع که شاه در بیمارستان نیویورک بستری بود همین محصلین جلو مریضخانه اجتماع نکردند و امام امام گویان مرگ بر شاه نگفتند؟ البته "بی.بی.سی. راست میگوید: شاه عوضی بوده است، و آنچه این ملت میخواست این است که شب و روز روضه خوانی بکند و سینه بزند. خانمها هم نمیخواستند پشت میز اداره بنشینند یا خدای نکرده قاضی، وزیر، دکتر و مهندس بشوند. ترجیح میدادند هر روز ضعیفه مرد دیگری باشند. " (۲)

۱ - Anthony Parsons، در کتاب The Pride and the Fall

چاپ لندن، ۱۹۸۴، ص ۶ و ۷

۲ - داریوش دیانت زاده. نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۸ بهمن ۱۳۶۳

بسیار حرفهای خوب وید در سالهای بعد از انقلاب در باره محمدرضا شاه گفته‌اند، و بسیار تحلیل‌های موافق یا مخالف از او کرده و نوشته‌اند، ولی با احتمال قوی این صحیح‌ترین ارزیابی است که تا کنون صاحب‌نظری در مورد او بعمل آورده است، زیرا اصل همه اشکالات در همین بود که این آدم "عوضی" بود. هم عوضی فکر می‌کرد و هم حرفهای عوضی می‌زد، و بدتر از همه اینکه این حرفها را نه‌گاه‌بگاه، و نه از روی اشتباه یا از روی احساسات زودگذر، و نه بخاطر مصالح روز می‌گفت، بلکه با اعتقاد راسخ و به صورت یک واقعیت مسلم، می‌گفت و در فرصتهای مختلف تکرار می‌کرد:

"انتظار من این است که ایران در طول یک نسل، یکی از سربلندترین کشورهای جهان شود." (۱)
"ایران تا سیزده سال دیگر به سطح فعلی کشورهای پیشرفته اروپائی خواهد رسید، و آرزوی من این است که تا بیست و پنج سال دیگر بر آنها پیشی بگیریم." (۲)

"هدف‌نهایی من ایجاد یک ایران درجه یک است که در آن ملتی مرفه، سربلند، آزاد و متکی به خویش زندگی کند. من هیچ‌وقت رسیدن ایران را به بالاترین قله‌ها امری غیر ممکن ندیده‌ام." (۳)
و این آدم عوضی نه تنها از چنین هدفهای عجیب و غریب حرف می‌زد، بلکه ابائی نداشت که در زمینه دفاع

-
- ۱ - در مصاحبه با سردبیر بخش اروپائی مجله Newsweek، تهران، ۲۲ مهر ۱۳۵۳
 - ۲ - در مصاحبه با گروه اعزامی مطبوعات و رادیو و تلویزیونهای اتریش، تهران، ۲۵ دی ۱۳۵۳
 - ۳ - در مصاحبه اختصاصی با سردبیر کیهان، چاپ تهران، ۳۱ شهریور ۱۳۵۶

از این نظرات ، با بزرگترها و حتی با "خیلی بزرگترها" نیز سرشاخ شود:

"مهم این است که همه کشورهای خارجی - آمریکا یا دیگران - بدانند که اگرخواستار یک ایران درجه سه یا درجه چهار هستند ، ما زیرچنین باری نمیرویم . ما حتی یک ایران درجه دورا هم نمیخواهیم ، و به چیزی کمتر از یک ایران درجه یک قانع نیستیم . اگر آنها این را قبول داشته باشند ، باید ما بر مبنای همین طرز فکر عمل کنند ، و اگر قبول نداشته باشند ، آنوقت ما باید خودمان برای حفظ مصالح ایمن مملکتی که بهر حال و مسلما باید یک مملکت درجه اول باشد فکرهایمان را بکنیم و تصمیمات لازم را بگیریم." (۱)

" ایالات متحده خیلی طبیعی تلقی میکند که آلمان فدرال بیش از هزار هواپیمای جنگی داشته باشد ، در حالیکه فضای هوایی این کشور در مقابل فضای هوایی ایران که شامل ۴،۰۰۰ مایل مربع است بسیار کوچکتر است و خطری هم که احتمالا متوجه آن است از خطری که متوجه ما است بیشتر نیست . با این وصف سفارش ۱۶۰ هواپیما از طرف ما مورد انتقاد قرار میگیرد . آیا این بدان معنی است که آلمان چون یک کشور درجه یک است خود بخود حق دارد و ما چون یک کشور درجه دو و سه هستیم باید همچنان درجه دو و سه باقی بمانیم؟" (۲)

" ایران درست بهمان دلیل که کشور خود شما (فرانسه) یا انگلستان و آلمان و شوروی و یا کشورهای دیگر خودشان را نیازمند به مسلح شدن میدانند اسلحه

۱- در مصاحبه اختصاصی با سردبیر کیهان ، چاپ تهران
۲- در مصاحبه با روزنامه Christian Science Monitor ، ۴ مارس ۱۹۷۸

لازم خویش را تهیه میکند. چرا اینکار برای شما اروپائیان خوب است، اما برای ما بد است، در صورتیکه مقتضیات و شرایط یکی است؟" (۱)

"ممالک عقب افتاده در دنیا اعتباری ندارند. یک کشور درجه سه محکوم به فنا است، زیرا دنیا یک انجمن خیریه نیست. برای اینکه مادر صنف ممالک درجه اول قرار گیریم، هرایرانی باید سهم خود را در پیشبرد مملکت ایفا کند." (۲)

"یادم هست که پروفیسور لودویگ ارهاردت، صدر اعظم آلمان فدرال، پانزده سال پیش بهنگام دیدار از کشور ما گفت: "بهتر است شما ایرانیان هوای پاک و پستان را با دود کارخانه ها آلوده نکنید و مثل همیشه کشاورزی و دامداری خودتان را دنبال کنید و کشور گل و بلبل باقی بمانید." این همان زمانی بود که ما التماس میکردیم یک کارخانه ذوب آهن مفلوک و مختصر به ما بفروشند و آنها منظمًا طفره میرفتند. بالاخره هم غرب آن کارخانه را بمانجا فروخت و سرانجام ما کارخانه بسیار بزرگتری را از شوروی خریدیم. همانوقت من به آقای پروفیسور ارهاردت گفتم: کاری که شما انجام میدید بعقیده من کار صحیحی نیست، زیرا ما برای همیشه کشوری عقب افتاده و درجه سه یا چهار باقی نخواهیم ماند، و دیر یا زود ما نیز، چه شما بخواهید و چه نخواهید، کشوری صنعتی خواهیم شد، ولی در آن موقع دیگر از صنایع ملی خودمان حمایت و حفاظت خواهیم کرد و به

۱- در مصاحبه با روزنامه Le Monde، ۲۵ ژوئن ۱۹۷۴
۲- در مصاحبه با هفته نامه آمریکائی Newsweek، ۷ اوت ۱۹۷۸

شما اجازه ادامه غارتگری کنونی را نخواهیم داد." (۱)

" ما این فکر را صحیح نمیدانیم که انتقام گذشته را از غرب بگیریم، ولی این راهم حاضر نیستیم که نسبت به شما آدم‌هایی نابرابر باشیم." (۲)

منطق او در این مورد منطق کاملاً روشنی بود که هر ملت زنده‌ای میتواند داشته باشد و باید داشته باشد:

" هر ملت حق دارد و باید به تمدنی پیشرفته دست یابد، و یا چون ما ایرانیان به چنین تمدنی باور گردد. این حقی است که قانون تکامل تاریخ به ما داده است، و هیچ نیروئی در جهان نیست که بتواند آنرا از ما سلب کند." (۳)

" ما از انتقاد استقبال میکنیم، البته تا آنجا که از یک پایتخت خارجی رهبری نشود، زیرا برخلاف شما برای این عقیده نیستیم که چون تمام مسلمانان بهترین تمدنهاست، پس باید همه چرا از آن پیروی کنند. آنچه برای ما اول دارد، این است که هویت ملی و فرهنگ را در هر شرایطی و به هر قیمتی که باشد، امیدوارم از این سخن من دلتنگ نشوید. میتوانید هر چه دلتان میخواهد با ما در میان بگذارید. حتماً آنچه شما هستی بدین

" نمیدانم چرا برخی کشورهای این حق را قائل میشوند که در

۲،۱ - در مصاحبه با هفته نامه آله

ژانویه ۱۹۷۴

۳ - پاسخ به تاریخ، متن فارسی

۴ - در مصاحبه با مجله Week

۱
و
می
یک
یک
و سه
"ایران"
یا انگلستان
خودشان را

۱- در مصاحبه
۲- در مصاحبه
Monitor

دیگر کشورها داوری کنند. اگر این کار درست باشد،
برای چه ماحق نداشته باشیم در مورد خود آنها همین
کار را بکنیم؟" (۱)

"البته ما به کسی درس نمیدهیم، اما خودمان هم
حاضر نیستیم از شما چشم آبی ها، تنها بخاطر اینکه
چشمهای خودمان سیاه است درس بگیریم." (۲)

"اگر گفتگوهای شمال و جنوب پیشرفت نکرده است،
برای این است که رفاه شما در جهان غرب همیشه
براست شمار منابع کشورهای دیگر متکی بوده است.
در چنین شرایطی چگونه ممکن است برنامه پرزیدنت
کارتر برای تشکیل کنفرانس اقتصادی ———
کشورهای جهان و گفتگوهای شمال و جنوب بی——
کشورهای صنعتی و ممالک در حال توسعه موفقیت آمیز
باشد؟ زیرا که بطور مسلم شما حاضر نیستید در مورد
امتیازات خودتان کمترین گذشتی بکنید، و وقتی
هم که دارید بقیه جهان را استثمار میکنید چگونه
میتوانید نقش رهبری را ایفا کنید؟" (۳)

"ممکن است شما آنچه را که بنظر خودتان مناسب
باشد برای دیگران نیز درست بدانید. البته اگر
از عقیده خود راضی هستید میتوانید آنرا برای خودتان
نگاه دارید، ولی معیارهای ما را با معیارهای
خودتان نسنجید، زیرا بهر حال ما حاضر نیستیم از

-
- ۱- در مصاحبه با نمایندگان تلویزیون فرانسه، ۸ بهمن
۱۳۵۵
 - ۲- در مصاحبه با تلویزیون T.C.B.S. آمریکا، ۱۶ بهمن
۱۳۵۲
 - ۳- در مصاحبه با روزنامه Christian Science Monitor
نقل از کیهان، چاپ تهران، ۱۵ اسفند ۱۳۵۶

منافع ملت ایران صرف نظر کنیم برای اینکه شما
را خشنود کرده باشیم." (۱)

" وقتیکه رئیس جمهوری وقت آمریکا ، جرالدفرد ،
به کشورهای صادرکننده نفت خاورمیانه در مورد
افزایش قیمت نفت توپ و تشر زد و گفت که دیگر کاسه
صبر آمریکا لبریز شده است ، با و نوشتم : آقای
رئیس جمهوری ، ما میتوانیم در خیلی چیزها شرکا
و دوستانه‌ای خوبی باشیم ، اما حاضر نیستیم از کسبی
امرونی بشنویم . در موردی مشابه نیز ، درباره
دکتر کیسینجر به آقای نیکسن رئیس جمهور وقت ،
گفتم : مسلما من و دکتر کیسینجر میتوانیم در پشت
میز بلیارد همدیگر را بترسانیم ، اما خیال
نمیکم در بیرون از اطاق بلیارد هم امکان
ترساندن یکدیگر را داشته باشیم ." (۲)

" بعضی کشورها و برخی از وسائل خیری جهان هستند
که نه تنها از بالا رفتن سطح زندگی مردم ناراحتند ،
بلکه حتی با نفس کشیدن ما نیز مخالفت دارند . شاید
علت این باشد که در سابق میتوانستند بـمـا زور
بگویند و حالا نمیتوانند . در نتیجه میکوشند تا
عقد های خود را به نحو دیگری ارضاء کنند . مثلا
این روزها بکرات به اسرافکاری ایرانیان در مصرف
گوشت ایراد میگیرند . ولی من نمیفهمم بچه علت
آمریکائی حق دارد سالی ۱۳۰ کیلو گوشت بخورد و
فرانسوی سالی ۸۷ کیلو ، اما وقتیکه ایرانی

۱ - در مصاحبه با روزنامه New York Times ، ۱۲ مهر
۱۳۵۴

۲ - در مصاحبه با K.R. Karanjia نویسنده و
روزنامه نگار هندی ، اردیبهشت ۱۳۵۶

بخواهد لا اقل به سطح مصرفی گوشت اروپا نزدیک شود، با وا اعتراض کنند که این سطح مال یک جامعه مصرفی است و مال یک کشور جهان سوم نیست." (۱)

" اگر ما در گذشته راهی را پیموده ایم که جهان غرب میپیمود، دلیل این نمیشود که ما بکلی در اردوگاه غرب بوده ایم. البته ما به بسیاری از معیارهای اخلاقی غرب اعتقاد داریم، اما در این باره که ایران نماینده غرب است، پاسخ این سؤال مطلقاً منفی است. باید یادآوری کنم که کشور ما را غربی ها در جنگ جهانی اخیر از هم پاشیدند، و پدرومرانیسز غربی ها تبعید کردند، نه روسها. وقتی هم که من بجای او نشستم، این غربیها بودند که نه تنها هیچوقت مرا راحت نگذاشتند، بلکه خطاهای پیاپی در مورد کشورم مرتکب شدند که من میبایستی منظمآ با آنها دست بگریبان باشم، و متأسفانه مقابله با این خطاها هر بار مسائل تازه ای را برایم پدید میآورد. مسئله اساسی درهمه موارد این است که غرب در روابط خود با دوستان و دشمنانش معیارهای دوگانه ای دارد، بدین ترتیب که با دوستان خود مزورانه رفتار میکند، در حالیکه در همان موقع کفش کسانیرا که تهدیدش میکنند میلیسد. این دنیای غرب که من میبینم دچار نوعی عقده خود آزاری است." (۲)

" شکایت من این است که غرب فقط در مورد دوستان خودش کارشکنی میکند، در صورتیکه با سلام و صلوات

-
- ۱ - درمناحیه اختصاصی با سردبیر روزنامه کیهان، چاپ تهران، ۳۱ شهریور ۱۳۵۶
 - ۲ - درمناحیه با مجله Blitz، چاپ هند، ۲۸ مه ۱۹۶۶

به پایبوسی آنها نمی میرود که بدو زور میگویند یا خصمانه عمل میکنند." (۱)

" بسیار دشوار است که کسی با ورنداشته باشد سیاست غرب نه تنها در مورد ایران ، بلکه در تمام جهان به نحو خطرناکی کوتاه بینانه ، خودخواهانه ، متزلزل و گاه حتی جنون آمیز و انتحاری است ." (۲)

تمام این نمونه‌هایی که نقل شد - و بسیار سخنان مشابه که فرصت نقل آنها نیست - مؤید گفته‌هاست که ما است که شاه اصرار داشت هم عوضی باشد و هم عوضی فکر کند. وی حتی در این مورد از سرنوشت پدرش ، که او هم به راه عوضی رفته بود (و آقای آنتونی آیدن نخست وزیر ، انگلستان این موضوع را صریحاً در پارلمان کشور خود اظهار داشت) عبرت نگرفته بود. نتوانسته بود ، یا خواسته بود متوجه این واقعیت بشود که خیلی حرفه‌هاست که "بزرگترها" میتوانند بگویند ، اما "کوچکترها" حق گفتن آنها را ندارند ، و خیلی رؤیاهاست که آنها میتوانند داشته باشند و اینها نمیتوانند .

مثلاً برای او درک این نکته دشوار بود که چرا رئیس جمهوری آمریکا ، با اتکاء به تنها دو بیست سال تاریخ ، میتواند بگوید : "ما ملتی بزرگتر از آنیم که به خواستهای کوچک اکتفا کنیم" (۳) ، اما رهبر کشوری دیگر چون ایران ، با پشتوانه‌ای از سه هزار سال تاریخ ، و با اتکاء به همه

۱ - در مصاحبه با K.R. Karanjia ، نویسنده و روزنامه‌نگار هندی ، اردیبهشت ۱۳۵۶

۲ - در کتاب Shah's Story. An Autobiography چاپ لندن ، ۱۹۸۰ ، ص ۲۱۹

۳ - Ronald Reagan. در سخنرانی آغاز ریاست جمهوری خود در کنگره آمریکا ، ۲۱ ژانویه ۱۹۸۰

امکانات انسانی و طبیعی کشور خود حق گفتن حرف مشابهی را در مورد ملت خودش نداشته باشد؟ یا اینکه رئیس جمهوری دیگری از همین کشور، بنام لیندن جانسن بتواند سخن از "جامعه بزرگ" برای کشورش بگوید و سراسر جهان غرب نیز برایش کف بزند و برنا مه او را "داهیان، بشردوستانه، آینده نگرانه" تلقی کند، ولی وقتیکه رئیس کشور ایران از هدف دستیابی کشورش به "تمدن بزرگ" سخن میگوید، روزنامه‌های آلمانی، بنمایندگی از طرف همه جهان غرب، بنویسد:

"نه تنها ایران: بلکه هیچ کشور دیگری از جهان سوم نیز، با همه بلندپروازیهای خود، نخواهند توانست در قرن بیست و یکم حتی بپای اتریسش کوچولونی برسد." (۱)

"رمزی کلارک طی مصاحبه‌ای در نیویورک گفت: فکرش را بکنید! شاه در رؤیای خرید تکنولوژی انرژی هسته‌ای بود. میگویم در رؤیا بود، برای اینکه اساساً این تکنولوژی را با فرهنگ مردم این مملکت چه کار؟ خوشبختانه در این نظرم، آقای بنی صدر هم که بیست سال است او را میشناسم با من هم عقیده است، و در کتاب خودش بنام نفت و سلطه در همین زمینه بحث کرده است." (۲)

نمیدانم این ضرب‌المثل معروف پارسی را شنیده‌اید که چون از روباه پرسیدند شادت کیست؟ دمش را نشان داد؟ فرهنگ کهن ما، همواره پاسخهای روشنی برای پرسشهای روشن داشته است.

۱- از مصاحبه اختصاصی با سردبیر کیهان، تهران، ۳۱ شهریور ۱۳۵۶

۲- Robert Dreyfus، در کتاب Hostage to Khomeini، چاپ نیویورک، ۱۹۸۰، ص ۱۸۸

بدنیست بموازات اظهار نظر آقای رئیس پیشین دیوان عالی کشور آمریکا، خاطره‌ای را که آقای همیلتن جردن، مشاور ویژه کاخ سفید در زمان ریاست جمهوری آقای جیمی کارتر، در کتاب خود آورده است نقل کنم:

" آمبلرموس سفیر آمریکا در پاناما که شاه راتا اقامتگاه تازه‌اش در کونتا دورا (پاناما) راهنمایی کرده و برای اولین بار با او بگفتگو نشده بود، ضمن نقل خاطره، خودش از این دیدار بمن گفت: " وقتیکه در سرمیزناهار دربار پیشرفتهای کشور پاناما در دوران حکومت ژنرال توریخوس با او صحبت کردم، و مخصوصاً موقعیکه به موفقیت‌های وی در امر توسعه آموزش و پرورش و مبارزه با بیسوادی اشاره کردم، شاه سکوت خود را شکست و گفت: من هم تلاش زیادی برای ریشه‌کن کردن بیسوادی در کشورم کردم. آخرین طرح من این بود که با توجه به زیادی فاصله‌ها امر آموزش را با استفاده از سیستم ماهواره‌ای در سراسر ایران گسترش دهم، بطوریکه حتی در هر روستای کوچکی مردم بتوانند بدون نیاز به معلم، بوسیله تلویزیون با سواد شوند. سپس آهی کشید و گفت: متأسفانه همه این آرزوها بی‌ادرفت. پس از این یادآوری، آمبلرموس بمن گفت: " من در آن جلسه نخواستم این مرد بیمار را ناراحت کنم. ولی با اطلاعات محدودی که از کشور او داشتم، و با آنچه از بلندنظران و زیبای شاه و آرزوهایش برای رسانیدن ایران بپای ممالک پیشرفته شنیده بودم، از لابلای این حرفها به علت سقوط او پی بردم!" (۱)

۱ - Hamilton Jordan در کتاب Crisis, the last Year of the Carter Presidency، چاپ نیویورک، ۱۹۸۲، ص ۲۰۵

البته شما ربلندپایگانی که در این طرز فکر "دمکراتیک" شرافتمندان و انسانی" سهیم بودند به این آقای سفیر و آن آقای قاضی محدود نمیشد. بسیار بلند پایگان دیگر، در مقاماتی گاه بالاتر، بودند که مساعی کشورهای جهان سوم را برای خروج از "دنیای گلادیا تورها" با همین طرز فکر ارزیابی میکردند، و طبیعا نتیجه گیری آنان نیز بهتر از نتیجه گیریهای آقای رمزی کلارک یا آقای آمبلرموس نمیشد.

بیمورد نیست که بعنوان یکی از گویا ترین نمونه های این "ماحنظران"، مورد آقای جرج بال را، بمناسبت نقش بنیادی و بسیار مخربی که وی در فاجعه سال ۱۳۵۷ ایران ایفا کرد، با تفصیل بیشتری متذکر شوم، زیرا از این تحلیل نتایج جالب دیگری نیز میتوان گرفت. این آقای جرج بال، که یکی از رجال "استخواندار" و بسیار با سابقه آمریکای بعد از جنگ جهانی دوم است، در مدت سی سال گذشته رئیس هیئت نمایندگان آمریکا در سازمان ملل متحد، کفیل وزارت امور خارجه، سنا تورکلمبیا، مشاور ویژه پرزیدنت کارتر، مشاور مالی کمیکال بانک بوده و از حقوقدانان سرشناس آمریکا است.

و همین آقا، بالحنی که از نویسنده داستانهای عامیانه فراتر نمی رود، در کتاب "خاطرات" خودش که اخیرا چاپ شده، درباره "خاطره" شرکت خویش در مراسم تاجگذاری شاه و شهبانوی ایران در کاخ گلستان، چنین نوشته است:

"در اواخر سال ۱۹۶۷، من و همسرم که در آن موقع تصادفا در تهران بودیم، در مراسم تاجگذاری شاه و ملکه ایران شرکت کردیم، مراسمی که با توجه به تناقضها و بلندپروازیهای آن، هم باشکوه و هم ناراحت کننده بود. طی این آئین، شاه نخست

تاج بر سر خودش و بعد بر سر همسرش گذاشت. این کار کار متظاهرانهای بود برای اینکه به سلسله تازیه بدوران رسیده پهلوی مشروعیتی بدهد. چیزیکه مخصوصاً ما را ناراحت کرد، این بود که هیچ نشان خاصی از سنن اسلامی در این مراسم دیده نمی شد. معلوم بود که شاه نمیخواست سلسله چهل ساله خودش را در چهارچوب چهارده قرن تاریخ اسلامی کشورش محدود کند، بلکه دیدگاه او ایران عصر شاهنشاهی در دوران شکوه کلاسیک این کشور پادشاهان بزرگش کورش و داریوش بود. البته جواهراتی که در تاجها و لباسهای شاه و همسرش بکار رفته بود هر کدام از یک تاج یا زینت یکی از پادشاهان فراموش شده هندوستان آمده بود.

منظره ای بس بیمعنی و ناخوشایند بود! پسر یک سرهنگ قزاق، خودش را پادشاه کشوری می شمرد که مردمش سالانه فقط ۲۵۰ دلار درآمدمدسرانه داشتند. و با اجرای چنین مراسمی بشیوه دوران باستانی، دم از مدرن کردن کشور خودش هم میزد. خیال میکنم اجرای مراسم مشابهی در چهار سال بعد، از این هم نامطلوبتر بود، زیرا در آن موقع ۱۲۰ میلیون دلار برای انجام مراسم پرشکوه تخت جمشید خرج شد." (۱)

چون شایسته است صاحب دل حساس و دمکرات ما - بخصوص پس از نقش دست اولی که در روی کار آوردن دولتی بسیار دمکرات و بسیار حساس و نوع دوست در ایران ایفا کردند - از درجه اصالت آنچه نوشته اند بی خبرمانده باشند،

۱ - George Ball در کتاب The Past has another Pattern. Memoirs. چاپ نیویورک، ۱۹۸۲، ص ۴۳۴.

ترجمه انگلیسی سئوالاتی را که ذیلا مطرح میکنم برای ایشان میفرستم، و بسیار ممنون میشوم که برای کمک به آگاهی من و بسیاری از خوانندگانم در این باره، توضیحات لازم را در مورد آنها - البته اگر چنین توضیحاتی را داشته باشند - بدهند. هر چند که اگر هم نداشته باشند زیاد جای نگرانی نیست، زیرا پاسخ این سئوالات در خود آنها مستتر است:

پرسش اول این است که آیا آقای جرج بال، که سخت از توجه به فقر بسیاری از مردم ایران در سال ۱۹۶۷ ناراحت شده بودند، آن آقای جرج بال را بخاطر دارند که تنها چند ماه بعد از آن تاریخ، در ژوئن ۱۹۶۸، در مقام رئیس هیئت نمایندگی آمریکا در سازمان ملل متحد، در مقاله‌ای بقلم خودش در مجله معروف "لایف" نوشت:

" غالباً میگویند که فقر فراوان قسمتی از ملتهای جهان امروز برای دنیای پیشرفته خطرناک است. ولی واقعیت این است که ناراضی این ملتها، لااقل در چند ده سال آینده، خطری بالقوه و تهدیدکننده بشمار نمیرود. دنیا در طول زندگی نسلهای بسیار با دو ثلث فقیر و یک ثلث ثروتمند بسر برده است، و دلیلی ندارد که در آینده نیز نتواند بهمین صورت زندگی کند. شاید این موضوع امری خلاف عدالت تلقی شود، اما حقیقت این است که ملتهای فقیر که عادتاً جهان سوم نامیده میشوند هیچ نقش موثری در امور جهانی ندارند، زیرا اصولاً کاری از دستشان برنمیآید."

و آیا ایشان آن آقای جرج بال را نیز بخاطر دارند که در مقام ریاست هیئت نمایندگی آمریکا در نخستین کنفرانس بازرگانی و توسعه سازمان ملل متحد در ژنو، در سال ۱۹۶۱، از ۱۲ اصلی که این کنفرانس بمنظور کمک به بهبود وضع

اقتصادی کشورهای جهان سوم از نظر روابط بازرگانی
بین المللی با اکثریت کامل آراء تصویب کرده بود، ۹
اصل را وتو کرد؟

سؤال دوم اینست که آیا ایشان اطلاع دارند که
با اجرای برنامه های حکومتی همان کسی که در ۱۹۶۷ تاج
بر سر مینهاد، رقم درآمد سرانه و سالانه افراد کشور از ۲۵۰
دلار که آقای بال بدان اشاره کرده اند، بر مبنای آمار
رسمی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۷۷ از ۲،۲۰۰ دلار فراتر
رفت، و اگر به همت ایشان و سایر شرکای توطئه آن حکومت
بر هم نخورده بود، این رقم تا سال ۱۹۸۷ میبایست به
بیش از دو برابر رسیده باشد؟ و اگر هم بگویند که افزایش
بهای بین المللی نفت در این میان سهمی بزرگ داشت،
آیا میتوانند بگویند که کارگردان اصلی این افزایش
بین المللی بهای نفت که بود؟

سومین پرسش، جنبه های نسبتاً تاریخی دارد، و آن

این است که آیا آقای جرج بال، که باین خوبی اطلاع
دارند که قسمتی از جواهرات تاج سلطنتی ایران از تاج
سلطنتی سلاطین فراموش شده هندوستان آمده است، از این
موضوع نیز با خبر هستند که اگر الماس معروف "دریای نور"
که نادر شاه از هندوستان آورد اکنون به خزانه جواهرات
سلطنتی ایران تعلق دارد، الماس معروف دیگر "کوه
نور" که به همراه آن توسط همین نادر شاه به ایران آورده
شد، اکنون گوهراصلی تاج سلطنتی علیا حضرت ملکه
انگلستان است؛ و این گوهر در دوران امپراتوری
علیا حضرت ویکتوریا از هند دنیا مده، بلکه از ایران بسرقت
رفته است، و اگر پای دزدگیری در کار باشد، باید حساب
آن دزدی هم که به دزد اول زده است مطرح شود.

پرسش بعدی، این است که چه چیز باعث شده است یک
سیاستمدار و حقوقدان مؤمن مسیحی، اینقدر احساس

نا راحتی کرده باشد که چرا مراسم تاجگذاری شاه و ملکه ایران منحصرآ جنبهء اسلامی نداشته است؟ - در صورتیکه آئین اصلی در این مراسم، آن بود که در همان جلسه توسط امام جمعه تهران بر اساس آیات قرآن و خطبه شرعی انجام گرفت. - اگر آقای جرج بال با نا راحتی شدیدی که در این مورد احساس کرده بودند، واقعا دریافت بودند که نور اسلام در همان وقت بردلشان تابیده است، چرا بعدا به دین اسلام مشرف نشدند؟ و اگر هم از همان موقع پیش بینی ظهور نزدیک یک جمهوری اسلامی را میکردند و میخواستند پیشاپیش "در دل دوست بهرحیله رهی کرده باشند" آیا میدانستند که این کار در شرع اسلام "ریا" نام دارد و ریا حرام است؟ و تازه این جمهوری اسلامی خودش آنقدر اریاب ریا دارد که به ریاکاران آن سوی اقیانوس نیا زندا شته باشد؟

این تذکر خواه نا خواه این سئوال فرعی دیگر را - در موردی غیرا مورد آقای جرج بال - برای من پیش میآورد که چرا اخیرا این علاقه به موازین اسلامی در نزد سیاستمداران عالیمقام دیگری نیز- در گوشه و کنار جهان - شدت یافته است؟ تا بجائیکه مثلا همین چندی پیش، آقای آنتونی پارسونز، سفیر پیشین علیا حضرت ملکه انگلستان در ایران، در کتاب "غرور و سقوط" خود نوشت:

" از جمله کارهای شاه که مورد پسند ما نبود، این بود که وی به شهبانوا جازه داده بود در ماه رمضان یک کنگره زرتشتی در تهران تشکیل دهد." (۱)

کنگره ای که جناب سفیر از آن یاد میکند و در سال

۱ - Anthony Parsons، در کتاب The Pride and the Fall، چاپ لندن، ۱۹۸۴، ص ۲۴

۱۹۷۵ در تهران برگزار شد، کنگره جهانی مطالعات میترائی بود که صرفاً جنبه پژوهش‌های تاریخی و دانشگاهی داشت و نه جنبه مذهبی، و نخستین کنگره آن نیز دو سال پیش از آن در خود انگلستان تشکیل شده بود. در کنگره تهران صدها دانشمند ایران شناس غیرزرتشتی منجمه تعداد زیادی از دانشمندان مسلمان شرکت داشتند. ولی از همه جالبتر اینک که این کنگره اساساً در ماه رمضان برگزار نشد، بلکه در هفته اول تا ۸ سپتامبر، برابر با ۱۰ تا ۱۷ شهریور برگزار شد و درست یکروز پیش از آغاز ماه رمضان جلسات آن پایان رسید. بدین ترتیب، احتمالاً میباید به آقای سفیر نیز، مانند آقای وزیر، یادآوری کرد که اگر واقعاً احساس میکنند که نور اسلام به دلشان تابیده است، فراموش نکنند که به همان اندازه که ریا برای آقای وزیر جایز نیست، قلب حقیقت (که شاید نام دیگرش نشراکا ذیب باشد) نیز برای آقای سفیر مکروه است.

پرسش آخرین از آقای جرج بال مربوط به ناراحتی فراوان ایشان از این بابت است که یک "قزاق زاده" ادعای اصالت کند و به خود حق بدهد که به عنوان پادشاه کشور تاج بر سر بگذارد. و اصل پرسش دقیقاً این است که آیا آقای بال که تا این اندازه به اصالت تبار و اشرافیت اصل و نسب اعتقاد دارند، در کتابهای درسی خود این مطلب را خوانده‌اند، یا خوانده و فراموش کرده‌اند، که اصیلترین خانواده‌های اشرافی کنونی کشور خودشان بازماندگان سرنشینهای آن کشتی هستند که در سال ۱۵۸۴، تقریباً درست چهارصد سال پیش از این، در دوران ملکه الیزابت اول، به سرپرستی Walter Raleigh در محل کنونی ویرجینیا پایه‌خاک آمریکا نهادند، و چنانکه دائرةالمعارفهای لاروس و بریتانیکا و

آمریکانا و همه کتابهای درسی و غیردرسی تاریخ تذکر داده اند، این سرنشینان منحصر زندانیان، آدمکشان، دزدان، قطاع الطریقان و محکومان به اعمال شاقه بودند که برای رهایی از شر آنها از جانب دولت بدانان اجازه رفتن بدین سفر پرخطر و ماجراجویانه داده شده بود. و همین ها بودند که مستعمره انگلیسی ویرجینیا را بنیاد نهادند، و ۳۳ سال بعد از آن نیز، گروه بزرگ دیگری از راهزنان و آدمکشان از انگلستان بدانان پیوستند، و فقط سالها بعد یعنی در ۱۶۲۰ بود که کشتی Mayflower هم با بارکشیش خود بدانان ملحق شد.

و آیا آقای جرج بال این ترانه عا میانه معروف قرن نوزدهم کشور خودشان را نشنیده اند که:

" راستی بگو چطور شد به این سرزمین آمدی؟ نامت اسمیت بود یا جونز یا بیتس؟ زنت را کشته بودی، یا میخواستی مال دزدی را فرار داده باشی؟" (۱)
سالها پیش، خود آقای جرج بال نوشته بود:

" دیربازود مبارزات انتخاباتی آمریکا برای ریاست جمهوری، احتیاج به هنرپیشه های حرفه ای خواهد داشت که بتوانند متن نطقهای را که برایشان نوشته میشود برای شنوندگان عمل بیاورند." (۲)

البته پیش خودمان بماند، ولی آیا ایشان واقعا عقیده دارند که میتوان یک رئیس جمهوری هنرپیشه داشت، ولی نمیتوان یک پادشاه قزاق زاده داشت؟ و آیا همین

۱ - Encyclopédie de la civilisation، تحت نظر Marcel Brion عضو فرهنگستان فرانسه، چاپ لندن، ۱۹۷۵، ص ۳۲۱

۲ - George Ball در کتاب The Past has another Pattern. Memoirs، چاپ نیویورک، ۱۹۸۴

آقای جرج بال این درس دیگر از تاریخ درسی خود را فراموش کرده‌اند که خاندان سلطنتی بسیار محترم امروز انگلستان توسط کسی بنیاد نهاده شد که تاریخ معروف "آلبرماله" کتاب درسی مدارس فرانسه، درباره او نوشته است :

"جرج اول که در سال ۱۷۱۴ به سلطنت انگلستان رسید، مردی عامی و خشن بود که اطرافش را همیشه جمعی پیر زن که محبوبه‌های ایام جوانیش بودند گرفته بودند، و تقریباً هر شب مست لایعقل می‌افتاد و عاقبت هم به سبب خوردن خربوزه نارس سوء هضم گرفت و وفات یافت. این آدم آلمانی محض بود و به انگلستان مطلقاً علاقه‌ای احساس نمی‌کرد و بر همین مبنای بود که "پیت" نخست وزیر معروف انگلستان در زمان جرج دوم گفت "در نظراین پدر و پسر (جرج اول و جرج دوم) انگلستان فقط از توابع ایالت هانوفر آلمان بحساب می‌آید و بیش از این دارای ارزشی نیست". از آنجائیکه جرج اول و دوم زبان وزرای خود را نمی‌فهمیدند و نظرات خودشان را هم نمی‌توانستند بدرستی بآنها بفهمانند برخلاف پادشاهان پیشین در هیئت وزراء حضور نمی‌افتادند و طبعاً در مذاکرات آنها نیز شرکت نمی‌کردند، و نخست وزیر و وزراء خود بکار حکومت اشتغال می‌ورزیدند، و چون این دوری و پرهیز شاه از دخالت در امور مملکت قریب سی و شش سال دوام یافت، بالطبع این حقیقت پیدا کرد که در انگلستان شاه سلطنت نمی‌کند و حکومت

نمی‌کند." (۱)

۱ - Jules Isaac و Albert Malet، در کتاب *Histoire générale du monde* جلد پنجم : تاریخ قرن هیجدهم. ترجمه فارسی توسط رشید یاسمی نشریه کمیسیون معارف ایران، تهران، ۱۳۴۵، ص ۴۶

درباره آخرین مطلب نوشته آقای جرج بال ، مربوط به جشن دوهزاروپانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران و ۱۲۰۰ میلیون دلار هزینه آن، من در چند صفحه بعد در همین کتاب توضیح کافی داده ام، و در اینجا نیازی به تکرار آن نیست .

.....

مورد مربوط به کتابخانه پهلوی ، که من از این جهت آنرا اختتاماً نقل میکنم که شخصاً شاهد آن بودم، نمونه گویائی از این واقعیت است که محمدرضا شاه برای کشورش چه میخواست و چگونه فکر میکرد؟ این کتابخانه به ابتکار محمدرضا شاه پهلوی و تحت سرپرستی عالییه خود او تاسیس شده بود، با این هدف که از یکسو به گردآوری همه آثار فارسی و خارجی مربوط به تاریخ و تمدن و فرهنگ چند هزارساله ایران در آن اقدام شود، و از سوی دیگر مرکز فعالی برای پژوهشها و مطالعات مربوط به تمدن و فرهنگ و تاریخ و تمدن در سطح ملی و بین المللی باشد. این کار مستلزم برنامه ریزی دقیق ، و آموزش کادر وسیعی از کتابداران متخصص و از پژوهشگران بود که نیاز به همکاری گسترده ای در سطح جهانی داشت . بهمین جهت با سازمان یونسکو گفتگو و توافق شده بود که این کتابخانه بصورت یک طرح مشترک ایران و یونسکو بمنظور ایجاد کتابخانه نمونه آغاز هزاره سوم بمورد تحقق درآید و مبدل پیشنهادهای یونسکو برای کشورهای دیگری قرار گیرد که یکی پس از دیگری برای راهنمایی در برنامه ریزیهای کتابخانه سازی خود بدین سازمان مراجعه میکردند .

روزی که طرح اولیه این کتابخانه را - که با همکاری گروهی از کارشناسان ایرانی و خارجی تهیه شده بود -

به سمت مدیرعامل کتابخانه پهلوی نزد شاه بردم، از این نگران بودم که بزرگی طرح مورد اعتراض و قرارگیرد، و در این مورد گروه کارشناسان، با همین احتمال، طرح کوچکتری نیز تهیه کرده بودند که همراه داشتم. اتفاقاً طرح ارائه شده مورد اعتراض شاه قرار گرفت، ولی درست در جهت عکس آنچه مورد نگرانی من و کارشناسان تهیه کنندگان بود. زیرا که وی پس از یک بررسی دقیق در آن، به من گفت: "شما که خودتان سالهاست از عظمت و اصالت فرهنگ چند هزار ساله ایران صحبت میکنید، واقعا فکر میکنید که چنین طرحی میتواند جوابگوی هدف ما باشد؟ و کتابخانه‌ای در این ابعاد ساختمانی و فرهنگی، شایسته گنجینه‌داری هم‌این آثار است؟ ما که یکبار بیشتر نمیتوانیم چنین مرکزی را ایجاد کنیم، با امکانات مالی که داریم، با مغزهای مستعدی که داریم، با سرمایه تمام نشدنی فرهنگی که داریم، چرا کتابخانه‌ای درست نکنیم که واقعا شایسته فرهنگ ایران باشد؟ این مرکز تنها مال ما که نیست، مال تمام دنیا است، و باید منعکس کننده فرهنگ ما برای همه دنیا نیز باشد. در این طرح تجدیدنظر کنید و طرح نهائی را دوباره برای ما بیاورید."

این طرح تازه، و نهائی، با همکاری سازمان یونسکو و براساس یک مسابقه بزرگ بین المللی معماری، با شرکت کارشناسان و معماران بیش از یکصد کشور جهان، توسط یک ژوری معتبر بین المللی تهیه شد، و مقدمات آن فراهم آمد که از آغاز سال ۱۳۵۸، یکی از مجهزترین کتابخانه‌های تخصصی جهان، در مقام گنجینه‌دار آثار فرهنگ ایرانی و مرکز بین المللی پژوهش‌های ایرانی، در محل "شهبان پهلوی" ایجاد شود، و در یک مدت ده ساله صدها کارشناس در رشته‌های مختلف و سطوح مختلف مورد

نیاز آن ، در ایران و خارج ایران آموزش یابند .
 و حالا همین شهستان پهلوی تغییر نام داده و میدان " یزید
 بن مهلب " نامگذاری شده است و این " یزید بن مهلب " کسی است که مورخ معروف ایران ، ابن اسفندیار ، در کتاب " تاریخ طبرستان " درباره اش نوشته است :

" یزید بن مهلب از پایداری مردم گرگان بخش آمد .
 و سوگند خورد که چون شهر را بگشاید ، آسیا بخون مردم
 گرگان بگرداند ، و با آن آسیا مقدار گندمی که
 کفاف یک وعده غذای او را بدهد آرد کند ، از آنرو
 که در جنگ با مردم آن برخی از خویشان او نیز کشته
 شده بودند . و چون گرگان را بگرفت فرمان داد تا
 جمله مردمان آن را از مردوزن و کودک بکشند ، اما
 هر چه خون در جوی آبها ریخته شد سنگ آسیا نگشت ، که
 خون دلمه میشد . پس بر آهنمائی نهید آب در جوی
 آسیا روان کردند ، و خون برفت ، و آن گندم که
 او خواسته بود آرد شود آن از آن پخته گردید ."

و مورخ عرب ، مهدی الخطیب ، در کتاب " حکومت
 بنی امیه در خراسان " درباره هم و افزوده است :

" یزید بن مهلب مردم طبرستان را تا دوفرسخ در دو
 سوی جاده بدار آویخت . گویند در اجرای فرمان
 او چهار صد هزار نفر کشته شدند ، و برای آنانکه زنده
 ماندند جزیه تعیین شد ."

و درباره درجه فرهنگ پروری همین بزرگوارانی که
 نام پرافتخارشان از جانب جمهوری اسلامی ایران جایگزین
 محل کتابخانه پهلوی شده است ، ابوریحان بیرونی در
 " آثار الباقیه " نوشته است :

" وقتی که قتیبة بن مسلم به خوارزم رفت و آنرا
 بگشود ، هر کس را که خط مینوشت ، و از تاریخ و علوم
 و اخبار گذشتگان آگاهی داشت از دم تیغ بیدریغ در

گذاشت ، وموبدان وهیربدان آن قوم رایکسرهلاک
کرد ، وکتابهایشان همهبسوزانید ، تاآنکه رفتسه
رفته مردم امّی (بیسواد) ماندند وازخط وکتابست
بی بهره گشتند ، واخبار آنها اکثرا فراموش شد و
ازمیان رفت ."

ظاهرا، هم یزیدبن مهلب حق داشت ، هم قتیبة بن
مسلم ، وهم آن حکومتی که برای جانشینی نام کتابخانه
پهلوی اسامی بهتری نیافته بود ، هم آن روشنفکران
بزرگواری که با ادعای وابستگی به فرهنگ ایران راهگشای
چنین حکومتی شدند ، وهم آن راه پیمایان چندصدهزار
نفری که از پای ننشستند تا خاطرهٔ پرافتخار یزیدبن
مهلب را زنده گردند .

.....

زمامدار "عوضی" ایران ، براساس منطقی ظاهرا غیر
معقول ، فکرمیکرد که تاکنون هیچ کشوری وهیچ ملتی ، و
هیچ تمدنی ، تا خودش خواستار بزرگی نبوده به بزرگی
دست نیافته است . فکرمیکرد که اگر در همین ایران ما ،
حکام محلی ما یا پارس نزدیک سه هزار سال پیش پا از
گلیم خود فراتر نگذاشته بودند ، امروز نشانی از شاهنشاهی
گذشته ایران ، و از کشور ایران ، و از فرهنگ ایرانی وجود
نداشت ، واگر مردم دهکده گمنامی بنام "رم" در بیست و پنج
قرن پیش به هفت تپه خود اکتفا کرده بودند امپراتوری
جهانی رم حتی بصورت افسانه ای وجود نمی یافت ، و
طبعا شاخ وبرگهای این امپراتوری نیز بصورت فرانسه
واسپانیا و بریتانیا و غیره از آن نمیروئیدند . وهمیــــن
بریتانیا اگر چهار قرن پیش به حد همان جزیره نمناک

وفقیرو دورافتاده خود اکتفا کرده بود آن حکومتی
نمیشد که " آفتاب در امپراتوریش غروب نمی کرد " ، واگر
آن گروه کوچک مهاجران آمریکائی که پا بخاک قاره نو
گذاشتند به همان نخستین زمینهای که از سرخ پوستان
گرفتند اکتفا کرده و بدنبال بلندی پروازی نرفته بودند ،
امروز نه بزرگترین کشورهای جهان وجود داشت ، نه دستاوردهای
دانش و صنعت آن ، نه فضا نوردان ماه پیمای آن ، و نه
کاخ سفید مقتدر آن که " چراغ سبزش " بتواند از ده هزار
کیلومتر فاصله " انقلابی شکوهمند " را برآهاند از د...
یاد آن عارف صاحب دل بخیر ، که چون شاگردش بسوی
گفت : " آرزویم آن است که روزی چون توشوم " . جوابش
داد : " فرزند ، صلاحت را در این بینم که راهی بجز درویشی
برای خویش برگزینی ، زیرا مرا که بینی میخواستم بایزید
بسطامی شوم و این شدم که هستم . تو که میخواهی من شوی ،
از آنچه خود هستی فراتر نخواهی رفت . "

.....

یکی از مظاهر برخورد همین دو منطق " بزرگ بینی " و
" حقیر اندیشی " در مراسم بزرگداشت دوهزار و پانصدمین
سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران در سال ۱۳۵۱ تجلی
کرد ، و آن جنگ روانی وسیع و حساب شده ای که در جای خود
بتفصیل از آن سخن خواهم گفت ، در همان هنگام با
همکاری همکاران داخلی چنان موجی از شایعه سازی و
دروغ پردازی و تحریک درباره آن برانگیخت که هنوز هم
بسیاری تحت تاثیر آن ، این بزرگداشت را با طرز تعبیری
نظیر آقای " جرج بال " امری غیر لازم و حتی مضر تصور
میکنند .

کهنسالترین کشور آریائی تاریخ جهان، بنیانگذار
عصری نو در تاریخ حکومتها، با میراثی از چندین هزار
سال تمدن و فرهنگ، در دوهزاروپانصدمین سال
بنیانگذاری هویت تاریخی و ملی خود به تجلیل این خاطره
پر شکوه تاریخ خویش و تاریخ جهان. همت گماشت، تا
شخصیت و اعتماد بنفوس و غرور ملی با زیافته خویش و پایان
عصر عقده حقارتی را که نوخاستگان پر زور و زرجهان غرب و
شرق در دو سده گذشته بدان تزریق کرده بودند به مردم
جهان که هنوز هم شکوه سیاسی و فرهنگی این کشور را در
کتابهای مقدس مذهبی و کتابهای درسی خود منعکس
میدیدند یادآوری کند، و بدانان بفهماند که دوران
انحطاط و حقارت ایران برای همیشه پایان رسیده است.
به گفته یک پژوهشگر خارجی که مطلقاً جانبدار رژیم
گذشته ایران نیست:

" هدف از برگزاری آئین باشکوهی که در اکتبر ۱۹۷۱
بمناسبت دوهزاروپانصدمین سال بنیانگذاری
شاهنشاهی ایران در تخت جمشید انجام گرفت، این
بود که بدنیا نشان داده شود که ایران معاصر دوران
انحطاط را در پشت سر گذاشته و قدم به جهان کشورهای
نیرومند و سرفراز نهاده است." (۱)
کشورهای دیگر، غالباً با سابقه تاریخی کمتر، با
پشتوانه فرهنگی و مدنی بسیار سبکتر، درست در همان
هنگام یا اندکی قبل و بعد از آن، به بزرگداشت‌های مشابهی
در زمینه‌های تاریخی و فرهنگی همت گماشته بودند:
" ایالات متحده آمریکا " تاریخی را که سر تا ته آن فقط
دویست سال بود با سرو صدای فراوان و بصورتی جهانی جشن
گرفت. ایتالیا بزرگداشت دوهزاروپانصدمین سال

۱- B. Rubin در Paved with Good Intentions
The American Experience and Iran، چاپ
آکسفورد، ۱۹۸۰، ص ۱۳۳

ایجاد شهر رم را برگزار کرد، و هندی به تجلیل دوهزار و پانصدمین سال بودا که تنها بزرگداشت فرهنگی در حد شکوه بزرگداشت سیاسی و فرهنگی ایران بود پرداخت . بلغارستان دوهزارمین سال تاریخ قوم بلغار را ، و دانمارک هزارمین سال تاریخ سلطنت دانمارک را ، و چکوسلواکی هزارمین سال تاسیس دانشگاه پراگ را، در سطح بین المللی جشن گرفتند، و هیچکس ، چه در داخل و چه در خارج بدانها ایرادی نگرفت ، زیرا "مخالص" نماندند . گفته‌ای ایجاب می‌کرد که در آن هنگام تمام زادخانه جنگ روانی ، چنانکه بعداً خواهید خواند، در راه جنگ روانی با ایران بکار افتد .

هشت‌کنگره بین المللی مطالعات مربوط به فرهنگ ایران و بیش از یکصد کمیته فرهنگی، در سرتاسر جهان بدین مناسبت تشکیل شد . بیش از یک هزار کتاب و رساله و مقاله تحقیقی در همین زمینه، چه در غرب سرمایه‌دار و چه در شرق کمونیست و چه در کشورهای فراوانی از جهان سوم ، منجمده قسمت اعظم از کشورهای اسلامی بجا پرسید، و کتابهای فارسی خطی و نادر بسیاری بصورت عکسبرداری شده توسط کتابخانه‌های ملی و دانشگاهی خارجی منتشر شد . قریب یکصد دانشگاه مهم جهان کنفرانسهای علمی و تحقیقی اختصاصی درباره ایران ترتیب دادند . و جهان شاهد یکی از بزرگترین گردهم‌آئیهای سران کشورها در قرن حاضر ، در تخت جمشید گردید . تحقق برنامه‌های چنین وسیع و با چنین بازده گسترده علمی و فرهنگی و سیاسی ، در غیر این فرصت و بدون اتکاء به چنین بزرگداشتی و لوس با صرف میلیاردها، امکان پذیر نمیشد .

هزینه کلی برگزاری چنین آئینی چه بود؟ اسدالله علم رئیس وقت شورای مرکزی بزرگداشت ، در یک مصاحبه مطبوعاتی آنرا چهل میلیون دلار اعلام کرد، و توضیح

کهنه
عصری نو دره
سال تمدن وفر
بنیانگذاری هوید
پرشکوه تاریخ خوین
شخصیت واعتماد بند
عصرعقدده حقارتی راکه
شرق در دو سده گذشته
جهان که هنوز هم شکوه سید
میدیدند یادآوری کند، وبد
انحطاط وحقارت ایران برای
گذشته ایران نیست؛
"هدف از برگزاری آئین باشک

شاهنشاهی ایران درتخت جمشید سال
بودکه بدنیا نشان داده شود که ایرا
انحطاط رادریشت سرگذاشته وقدم به
نیرومند و سرفراز دیگر، غالباً سابقه (۱)
پشتوانه فرهنگی ومدنی بسیار سبکتر، درست درهم
هنگام یا اندکی قبل وبعد از آن، به بزرگداشتهای
در زمینه های تاریخی وفرهنگی همت گماشته بودند
"ایالات متحده آمریکا" تاریخی راکه سرتا ته آن فقه
دویست سال بود با سروصدای فراوان وبصورتی جهانی جشن
گرفت. ایتالیا بزرگداشت دوهزاروپانصدمین سال

۱- B. Rubin در Paved with Good Intentions
The American Experience and Iran، چاپ
اکسفرده، ۱۹۸۰، ص ۱۳۳

داد که این مبلغ، تنها بهای چندهواپی
و آقای جرج بال، دشمن دیرینه
سوء نیتی که در بر آورد خود بکاربرد،
دلار کرد. سازمان مجاهدین خلق،
شاه نیز این رقم را ۱۲۰ تا ۲۴۰
هیچ مرجع مخالف دیگری تا کنو
این نشده است.

فرض کنیم رقم واقعی
ادعای آقای جرج بال با
این رقم آن حداکثر ۴۰
سازمان مجاهدین خلق
که یکبار بیشتر پرداخت
کم گذاشته شود؟ یا
سالانه ای که تقریباً
دشمن برانگیز
کنفرانس او
بهای هرباش
کشورهای
از این
پرداخت
دره

وفرید
آنها ای که

۱۹۳

۱۲۷

۱۲۹

زیرا مصالح جنگ روانی بی‌امان و پیگیری که در جریان بود، اقتضا میکرد که در افکار عمومی جهان‌نیان، و در افکار عمومی ایرانیان، جز بر تبعیض طبقاتی و فقر و زاغه‌نشینی در ایران و بر اسرافکاریهای بی‌حساب بزرگداشت تخت جمشید انگشت گذاشته نشود، بی‌آنکه مطلقاً از هیچ زاغه‌نشینی‌های دیگر، و هیچ تبعیض‌های طبقاتی دیگر، و هیچ بزرگداشت دیگر، در هیچ کشور و هیچ رژیم دیگر سخن بمیان آید.

.....

محمد رضا شاه فقط در ماه‌های آخر زندگانی‌اش، توانست با تلخی تمام از رؤیای دیرینه خود برون آید، و دریابد که آرزوهای وی برای تجدید سرفرازی کشورش، و بلندپروا زیهایش برای تأمین آینده‌ای شایسته گذشته آن، بلندپروا زیها و آرزوهای واقعی بینانه نبوده است، نه تنها بدان جهت که بسیار از سیاستمداران و کارگردانان "باشگاه بزرگان" جهان این طرز فکر را با منافع خویش سازگار نمی‌یافتند، بلکه بخصوص برای آنکه نیروهای فراوانی در داخل خود کشورش خواهان چنین بلندپروازی و چنین آینده‌سازی نبودند، و علیرغم او که میگفت و تاکید میکرد که "من هرگز رسیدن این ملت را به بلندتری نمی‌دانم" ، اینان گوش بسیار شنواتری به سخن آن کسان داشتند که "بدین ملت میگفتند که ملتی محروم و فقیر و بدبخت‌تر نیست که حق این بلندپروا زیها را ندارد":

"بجای آنکه من میکوشیدم تا به مردم ایران بگویم که شما میتوانید بکمک شخصیت خود و قدرت و منابع ملی خویش یک ملت درجه اول جهان باشید، امروز

به این مردم تلقین میشود که شما ملتی فقیـر و مستضعف هستید که حق این بلندپروا زیهارا ندارید. و برای اینکه این گفته را تحقق بخشند، نیروگاههای اتمی را بستند، کارخانهها را از کار انداختند، برنامههای عمرانی را متوقف کردند. زیرا اینها میخواهند ایران کشوری فقیر باشد تا آسان تر بتوان بر آن حکومت کرد. در منطق اینها، میباید مردم این کشور در سرزمینی پرشروت از گرسنگی بمیرند." (۱)

"ملتی که من با تمام نیروی خود بسوی ترقی و نیرومندی و اعتماد به نفس رهبریش کرده بودم، اکنون از دهان یک عده دشمن واقعی خود میشنید و با زهم میشنید که ملتی فقیر و بدبخت و محروم بیش نیست و باید این جاه طلبیها را فراموش کند. امیدهای این ملت اکنون در ظلمتی قرون وسطائی فرورفته بود. همه طرحهای عمرانی که در سرتاسر مملکت در دست اجرا بود متوقف شده بود. بارها و بارها بانگرانی از خودم میپرسم: سرنوشت این مدارس، این بیمارستانها، این سازمانهای اجتماعی، این کارخانهها، این طرحهای بیشمار که با خون دل بوجود آمده بود چه خواهد شد؟" (۲)

پاسخ مختصر و مفید این سؤال را، چندی پیش "رهبر کبیرا انقلاب" بروشنی داد:

"ما اصلا این دانشگاهها را نمیخواهیم. ما میخواهیم یک دانشگاهی داشته باشیم که شعارش این نباشد که

۱ - در مصاحبه با مجله مصری "اکتبر"، آخرین مصاحبه محمد رضا شاه، قاهره، ۲۹ ژوئن ۱۹۸۵
۲ - پاسخ به تاریخ، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۲۱۷

میخواهیم ایران متمدن و آباد داشته باشیم و روبه تمدن بزرگ برویم. ما با این دانشگاه غرب زده از اساس مخالفیم. ما اساتید دانشگاهی را میخواهیم که آتاتورک نباشند، تقی زاده هم نباشند." (۱)
واخیرا نماینده‌ای از "مجلس شورای اسلامی" آنرا بدین صورت تکمیل کرد:

" ما در قم به شلغم خوری عادت کرده ایم، و میترسم دانشجویان ما در غرب با ترک شلغم خوری به بیدینی هم عادت کنند." (۲)

.....
خیلی زود معلوم شد که نگرانی نماینده محترم مورد نداشته است، زیرا که غالب دانشجویان جمهوری اسلامی در غرب اگر هم داوطلبانه آماده شلغم خوری نبودند چیزی غیر از آن برای خوردن نیافتند، هرچند که با این شلغم خوری هم ایمان اسلامی محکمتری پیدا نکردند.

ولی اگر چنین نتیجه‌ای حاصل نشد، این نتیجه دیگر حاصل شد که دنیا به مردمی که خودشان با اصرار خواهان شلغم خوری شده بودند. آنهم در همان موقع که هم امکان تهیه بهترین مواد غذایی سراسر جهان را داشتند و هم پول تهیه آنرا. و دست به انقلابی شکوهمند زده بودند تا شلغم خوران قم را جانشین تهرانیانی کنند که میخواستند همه افراد کشور پلوخور شوند، همان جایی را در جامعه جهانی

۱ - خمینی، در دیدار با اعضای انجمن اسلامی و جهاد دانشگاهی دانشکده علم و صنعت، ۵ خرداد ۱۳۶۰

۲ - دکتر قائمی ممبر کمیسیون آموزشی مجلس شورای اسلامی، در نقل قول از یک نماینده مجلس، ۲۴ تیر ۱۳۶۳

بدهند که خودشان برای خویش خواسته بودند. و طولی نکشید که نه تنها جهان پیشرفته و صنعتی - که از اول هم این "جهان سومی" ها را شایسته پلو خوردن نمیدانست و شلغم خوری را برایشان بسیار مناسبت تشخیص میداد - بلکه خود همین کشورهای جهان سوم نیز، حتی آنهایی که از نظر سطح زندگی در همین گروه هم جای ممتازی نداشتند، آنان را بصورت همدردانی برابر، در جمع خودنپذیرفتند.

در ۱۴ دسامبر ۱۹۸۴، بانو Jessie Peterson حقوقدان و وکیل دعاوی مبرز آمریکائی، که با آگاهی بروضع رقت بار آوارگان ایرانی در پاکستان بخرج خود برای بررسی دروضع آنان و کمک احتمالی به بهبود آن به پاکستان رفته و پس از چند هفته بازگشته بود، سخنرانی مبسوطی در این باره در دانشگاه جرج واشینگتن ایراد کرد که مضمون آن کمابیش نمودار وضع همه آوارگان ایرانی در بسیاری کشورهای دیگر نیز هست، و من تنها قسمتهای کوتاهی از آنرا نقل میکنم:

"از نظر اغلب ما موران سفارتخانه های کشورهای خارجی در پاکستان، "ایرانی" یعنی آشوب طلب، تروریست و خطرناک. هیچگونه استثنائی هم وجود ندارد، درحالیکه غالب آوارگان ایرانی جوانان تحصیل کرده و آگاهی هستند که تا بظلم و فشار جمهوری اسلامی رانیاورده و از بسد حادثه گریخته اند.

یکی از این آوارگان وضع کلی خود و همدردانش را برای من چنین توصیف کرد: "در اینجا شرایط زندگی بسیار سخت است. ما در حدود ۵۰ روپیه در روز خرج میکنیم و با این پول غذایمان فقط شیراست یا ماست. بیشتر ما به علت سوء تغذیه بیمار میشویم و

مجبوریم داروهای لازم را خودمان خریداری کنیم ، چون اطمینانی بصلاحیت پزشکان معالج نداریم ." . آواره دیگری گفت : " محلی که ما در آن زندگی میکنیم کثیفترین و فقیرنشینترین محله کراچی است . وضع مالی ما طوری است که چاره‌ای جز این نداریم . بخاطری پولی ناچاریم بصورت دسته‌جمعی زندگی کنیم . مثلاً ما دوازده نفریم که در دو اطاق بسیار محقر اقامت داریم و هیچ امکانی برایمان نیست که زندگی انفرادی داشته باشیم ."

ولی شرایط دشوار مالی در مقایسه با فشارهای روحی ناچیز است . آوارگان ایرانی در پاکستان با دلهره و نگرانی دائم دست‌بگریبانند و پیوسته بیم آن دارند که بر اثر وضع نابسامان خود پاکستان قربانی انقلاب دیگری شوند . صدمات روانی این آوارگان بعلت نداشتن هویت ملی بمراتب بیشتر از لطامات جسمی است . سفارتخانه‌ها و کنسولگریهای کراچی با ایرانیان رفتاری چنان زننده دارند که گوئی اینها انسان نیستند . بمحض آنکه معلوم شود ایرانی هستند همه درها به رویشان بسته میشود . . . مثلاً درجائی که من با گذرنا مه آمریکائی خودم میتوانستم باسانی وارد همه این سفارتخانه‌ها شوم ، از ورود ایرانیها با آنها مطلقاً جلوگیری میشد . در سفارت ایتالیا نگهبان دم در ورودی به محض اینکه چشمش به همراه ایرانی من افتاد با بازوهایش راه ورود ما را سد کرد و با تندی بمن گفت : " توهم ایرانی هستی؟ " . سفارت یونان بسه تازگی نامه‌ای از سفارت کشورش در تهران دریافت کرده بود که با آنها توصیه کرده بودند بهیچوجه با ایرانیان تماسی نگیرند و حتی با آنها صحبت نیز